



انجيلا پگامی متولد سال ۱۳۴۳ شمسی در شهر کابل است. در سال ۱۳۶۰ از دبیرستان آریانا فارغ التحصیل و شامل انستیتوت پولیتخنیک گردید. او از سال ۱۳۶۰ همکاری را با مطبوعات آغاز کرد. در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵ عضو هیئت تحریر جریده‌های «درفش جوانان» و «پامیر» بود. او بعد از نابسامانی‌های افغانستان از کشور خارج شد و ده سال است با خانواده‌اش در کشور آلمان زندگی می‌کند. نخستین تجربه‌های شعری‌اش را در سنین ۱۶ - ۱۷ سالگی آغاز کرد. سروده‌هایش تاکنون به شکل مجموعه به چاپ نرسیده ولی به صورت پراکنده در نشریه‌های داخلی افغانستان و برون مرزی به چاپ رسیده‌اند.

پیغام

پای در زنجیر و سر سوی هوا خواند مرا
ریشه‌ی اینجا ولی آنجا فضا خواند مرا
تا شدم آینه با تصویر معشوق نگه
دیده‌ی سر تا قدم در دیده جا خواند مرا
آندرخت سرکشم از دلبری سرشار و شاد
در کمند باد رقصان شانه‌ها خواند مرا

گه گلابی، آبی و گاهی بنفش و سبز و زرد
یک دمن رنگینبی چشم بلا خواند مرا
تا فشانند بر دلم شوقی نهان گرد هوس
گرد دل چرخان ازو باد صبا خواند مرا
غنچه‌ی دارم بلب ناگفته‌ها ای آرزو
گل کنی گر بر لبم شرم و حیا خواند مرا
شاخه‌ی ای آفتابا یکشبی اینجا شکن
سینه‌ی نذر از پیامی مرحبا خواند مرا

اپریل ۲۰۰۵

هنوز

نگفته‌ام نگفته‌ام هنوز گفته‌های خود
هنوز سر نکرده‌ام سرود آشنای خود
هنوز پختگی شب اثر نکرده بر دلم
اگر چه آتشم زند شفق ز دیده‌های خود
عبور سرزمینیرا هنوز طی نکرده‌ام
که ذره ذره قطره‌ام بسوزد از هوای خود
تکیده از تنم اگر هزار پیرهن هنوز
چو فصل تازه میدم ز پاره‌ی قبای خود
هنوز راز این سفر نگفت یار همسفر جامع علوم انسانی
نشانه نی ز مقصدی روم کجا پای خود
صبور و عاشقم هنوز اسیر عشق در سفر
بدان کرانه تا رسم روانه کن هوای خود

سوغ

مرثیه‌ی در سوگ نصرت پارسا

باز میگیریم به سوگ مهربان دیگری

آن شهاب دیگر و آن کهکشان دیگری
آن شگوفایی آهنگ و جوانی صدا
سربریدنش به شب، شب رهروان دیگری
بزم خاموش و تهی از شور و آهنگ و صداست
تا بزم ما بدزدیدند کانی دیگری
دست تو خشکد الهی خصم بی فرهنگ کور
چیده‌ی کز کین ز باغ ما نشان دیگری
باز میگیریم به تنهایی باغ بی سرود
باز بر سوگ هنر سوگ جوان دیگری

امشب کدام برگ نگاهش
آبستن خیال دلم گردد
آینه‌ی نهان هوس‌های
توفنده از دو چشم ترم گردد

یارب تو موج رخوت امیدم
راهی اشتیاق رهش گردان
آن سایه ملال جدایی را
دور از رسای سرو قدش گردان

گلبرگ پر غرور لب داغم
بر مهربان لبش برسان امشب
آن لای لای پرده‌ی الهامش
بر بام این ترانه کشان امشب

آنکس که ترا بیند از عیش چه کم دارد
وانکس که ترا بیند ای ماه چه غم دارد
مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

آنکه که ترا بینم دل در شررم دارد
کاین صورت نامحرم نقش نظرم دارد
که در گهی امیدی گه صورت یک عیدی
بین جلوه‌ی تصویرت تا چشم ترم دارد
نی قدرت اظهارش نی واجب انکارش
این واهمه موهوم ارگنگ و کرم دارد
ایوای که گم کردم آن سیرت خود دارم
بیهوش از آن هوشم کاتش بسرم دارد
برقی شد و امروزم از دیده‌ی فردا برد
فردای ندانم‌ها از بد بترم دارد
بندم نگه یا بینم دل غرق تماشایت
با بسته به آیینی در گرمگرم دارد

فریاد

میرویم با فریاد
سبز میشوم در کتابت لحظه‌ها
و قضاوت آینه‌ها

بر شانه‌های حقیقت

ریشه میزنم با لجاجت
در بطن آرزومند زمین
میرویم بی پروا
در مستی تاکستانها
در دشت‌های بی باران
قطره قطره از آفتاب
عبور میکنم با نور
در سرزمین تاریکیها و عقده‌ها

آنجا که ستاره‌های گریان
با حق حق آشنای زمان

کهکشان زندگی را تفسیر میکنند

عبور میکنم از افسون شب

از کشتزار علامتها

تا دروازه‌ی خورشید

مشگم چون جبریل در آینه صبح

و طلوع را فریاد میکنم

مهمانی

در مهمانی چشمانت

گرمی زبان عشق را

چکیده چکیده

تا ناپیدای شب

در وسوسه‌هایم

تجربه کردم

و امید آن لحظه‌ی زیبا

تا بلوغ لحظه‌ها

در من میروید

۱۷۴



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی